

(نقل از کتاب: «لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا»)

## لابی یا مکانیسم

خ. پارسا

نقش و جایگاه کنونی یهودیان در جهان به طور کلی و آنچه که امروز به صورت بحث در مورد روابط غرب و به ویژه آمریکا با اسرائیل - و حتی مشخص‌تر لابی اسرائیل در آمریکا - مطرح است از زوایای ایدئولوژیک مختلف بررسی شده و هریک به لحاظی قابل تأمل است. نوشته‌ی جان میرشایمر و استفن والت از لحاظ دقت در ارائه‌ی مطالبی که عمدتاً غیرقابل جدل است می‌تواند بسیار مفید باشد. این دو پژوهشگر معتبر آمریکایی کوشیده‌اند با ارائه‌ی اسناد نشان دهند که نفوذ لابی اسرائیل در آمریکا به نفع مردم آمریکا (و با قید احتیاط به نفع مردم اسرائیل) نیست. آن‌ها در این زمینه مجموعه‌ی همه‌جانبه‌ی ارائه کرده‌اند که به برخی از آن‌ها می‌توان در جای خود استناد کرد. کاردانی، کارآیی و وسعت ارتباطات دلالی است که به گمان آن‌ها نفوذ لابی اسرائیل را ممکن می‌سازد.

جنگ اخیر اسرائیل علیه لبنان، سکوت تشجیع‌آمیز همه‌ی کشورهای عربی در مقابل این حمله و حمایت همه‌جانبه‌ی کشورهای غربی از اسرائیل بالطبع باب بحث‌هایی از این جمله را بیش‌تر می‌گشاید به‌ویژه آن‌که هنوز همه‌ی عناصر این جنگ شناخته نشده و تره‌های پیشین مانند جنگ غرب علیه اسلام ناگزیر الصاقیه‌هایی مانند نوعی خاص از اسلام، و یا اسلام رادیکال یا شیعی را باعث شده است تا سکوت و همدلی کشورهای عربی را توجیه کند. با اینهمه سادepنداری است اگر تصور کنیم توضیح کاملی در این زمینه وجود دارد. تا زمانی که توضیح‌ها خواسته یا ناخواسته به جنگ تمدن‌ها یا مذاهب محدود بماند مسأله‌ی اساسی و زیربنائی مورد غفلت قرار می‌گیرد.

زمانی جهان‌گیری به صورت فتوحات ظاهر می‌شد. هر قدرت محلی می‌کوشید قدرت منطقه‌ی شود و در صورت توانایی اقلیم‌های دیگر را فتح کند. در طول تاریخ امپراتوری‌ها به همین صورت ایجاد می‌شدند و نهایتاً در مصاف با قدرت‌های دیگر فرو می‌پاشیدند. در سده‌های میانه (و پیش از تشکیل دولت - ملت‌های مدرن) این حرکت در اروپا به صورت جنگ‌های صلیبی تحت لوای مسیحیت طی هشت دوره جنگ در طول دو‌یست سال به عنوان آزادسازی قدس مسیحیت را به جنگ اسلام فرستاد و این مقارن با همان دورانی بود که مسیحیت «صلح‌جو» در اروپا بدترین تزییقات را علیه یهودیان و مسیحیان خارج از کلیسای رُم مانند مسیحیان ارتدوکس و هر آن کس که شالوده‌ی اعتقادی این کلیسا را به نحوی از انحاء، ولو در جزئیات، زیر سؤال می‌برد اعمال می‌کرد. جنایاتی که در سده‌های میانه انجام شد، و تاریخ سرشار از این توصیفات است، صفت هزاره‌ی سیاه و ظلمانی را برای آن به ارمغان آورده است. روشنفکران، یهودیان، کولی‌ها، «جادوگران» و هر اقلیتی که تابع کلیسای رُم نبود محکوم به قتل عام، کشتار، نفی بلد و مهاجرت بودند. این‌ها را نیز می‌توان جهان‌گیری به شکل کهن تحت لوای دین یا نژاد (تمدن‌ها) تلقی کرد که در بسیاری از نقاط وجود داشته است ولی در این میان کارنامه‌ی تمدن مسیحی به لحاظ خشونت و گسترده‌گی و دیرپایی، هم در تهاجمات خارجی و هم در سرکوب داخلی، کم‌نظیر است. تاریخ اما قدرت خود را اعمال کرد. پوسیده‌گی روابط فنودالی، شورش‌های واپسینی فنودال‌ها علیه قدرت کلیسای رُم، فساد کلیسای رُم، پیدایش و زایمان طولانی مذاهب پروتستانی باحمایت زمامداران محلی، و آغاز مناسبات تولیدی جدید (تجارت خارجی، کشف آمریکا، بولیون طلا و عوامل دیگری که در اینجا مجال پرداختن به آن‌ها نیست) و سرانجام پیدا شدن مجال برای رشد و ابراز وجود روشنفکران و دانشمندان<sup>۹</sup> کلیسای رُم را به صورت نهاد، به سرنوشتی دچار ساخت که از آن می‌ترسید. اما آنچه هنوز باقی بود سنت دگرستیزی بود که در دشمنی با سایر ملل وجود داشت. دشمنی با اعراب و یهودیان که هر دو سامی هستند به صورت «سامی‌ستیزی» به عنوان ویژه‌گی یک تمدن باقی ماند.

سرمایه داری در اروپا در خارج از شهرها یعنی در بورگ‌ها شروع شد. مکان‌هایی خارج از مناسبات و حاکمیت مستقیم اصناف فنودالی. در این نقاط فعالیت صاحبان ثروت - پیشینیان سرمایه‌داران - یعنی یهودیان به صورت نوک پیکان سرمایه‌داری نوپا بسیار بیش از تناسب عددی اقلیت یهودی بود. تضاد

میان مناسبات سرمایه‌داری نوپا و فئودالی کهن از جمله در تشدید تضاد همزمان با همکاری حاملان این مناسبات رخ می‌نمود و عامل جدیدی شد که به تضادهای دینی و نژادی کهن اضافه گشت. در حالی که سرمایه‌داران یهودی از موقعیت اقتصادی و سیاسی جدید در همکاری با بقایای فئودالیسم و سرمایه‌داران نوپای دیگر بهره می‌بردند توده‌های یهودی بیش‌ازپیش، آماج خشم توده‌های مردم و کلیسا قرار می‌گرفتند و سرکوب‌ها، اخراج‌ها و مهاجرت‌ها تشدید می‌یافت.

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که سرمایه‌داران یهودی از موقعیت تازه یافته و ممتاز خود استفاده می‌کردند دو نوع گرایش رادیکال متضاد در میان یهودیان تحت ستم و روشنفکران آن‌ها شکل گرفت. گرایش رادیکال مذهبی و گرایش سوسیالیستی. بخش‌های بزرگی از حاملان گرایش اول به تدریج تحت نفوذ اندیشه‌های صهیونیستی قرار گرفت. این بخش تشدید سرکوب مذهبی را در جایگاه خود در مناسبات اجتماعی جدید نمی‌شناخت و رهایی از آن را در فرار از آن و هجرت به سرزمین موعود می‌پنداشت و به همین دلیل می‌توانست به سهولت مورد سوء استفاده قرار گیرد که گرفت.

گرایش سوسیالیستی اما راه نجات را در رهایی کل جامعه از مناسبات طبقاتی جدید می‌جست. غالب یهودیان سوسیالیست به فرار نمی‌اندیشیدند بلکه می‌کوشیدند همراه با سایر روشنفکران مبارزه‌ی خود را علیه سرمایه‌داری متمرکز کنند. آن‌ها رهایی خود را در رهایی جامعه از تضادهای طبقاتی می‌جستند. به همین جهت بسیاری از رهبران جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی جهان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از همین گرایش برخاسته بودند.

در جدال این دو گرایش یهودیان طبیعی بود که سرمایه‌داری از گرایش اول حمایت می‌کرد. تسهیل مهاجرت یهودیان از اروپا به فلسطین اهداف چندگانه‌ای را دنبال می‌کرد. این مهاجرت نه تنها آن‌ها را از شر این مزاحمان که این بار تحت لوای صهیونیسم به خیال «احقاق حق تاریخی» خود برآمده بودند رها می‌کرد و نوعی «راه حل نهایی» تصور می‌شد بلکه در عین حال، عامل مزاحمی برای خصم دیرینه‌ی دیگرشان یعنی مسلمانان می‌آفرید و از آن مهم‌تر بایاری رساندن به این موج صهیونیستی و کمک به ایجاد یک پایگاه در فلسطین (یعنی سرزمینی که خود نتوانسته بودند آن را طی جنگ‌های صلیبی به تصرف دائم درآورند) هم به خواست پیش‌تر ناسرانجام خود می‌رسیدند و هم با ایجاد یک مرکز سرمایه‌داری - متروپول - برای کلونیا لیزه کردن پیرامون عربی، قدرت و نفوذ خود را در منطقه تثبیت می‌کردند. این حرکت زمانی آغاز شد که منطقه هنوز تحت انقیاد امپراتوری عثمانی بود. پس از سقوط عثمانی در جنگ جهانی اول، این انگیزه نیرویی دوچندان یافت. اکنون سرمایه‌داری غرب فاتح که این مناطق تحت سیطره‌ی عثمانی به میل خود تقسیم و تحت انقیاد و «حمایت» درآورده بود رسماً مرکز اشاعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری و نفوذ خاص خود را می‌طلبید و لذا این منطقه اهمیت استراتژیک فوق العاده‌ای پیدا کرد.

در خلال سال‌های میان دو جنگ جهانی این سیاست ادامه یافت و انواع و اقسام مهاجران یهودی از نقاط مختلف جهان - و با انگیزه‌های مختلف - به این سرزمین کوچ کردند. اگر خواست توده‌های یهودی فرار از سرکوب بود، خواست سرمایه‌داران (سرمایه‌داران یهودی و دولت‌های سرمایه‌داری غرب) همان‌طور که گفته شد ایجاد پایگاه گسترش سرمایه داری و کلونیا لیزه کردن منطقه بود. سرمایه‌داری غرب به سرمایه‌داری انگلیس چنین سیاستی را پیش از آن در نقاط مختلف جهان - آمریکا و کانادا و استرالیا و زلاندنو و آفریقای جنوبی... - تجربه کرده بود. مهاجرت توده‌های مردم عمدتاً فقیر و تحت ستم و فراری از وضع موجود به این مناطق جدید، دیر یا زود، تحت تسلط سرمایه‌داران درآمدی بود. در غالب این مهاجرت‌ها ساکنان بومی این مناطق قتل عام یا کاملاً به حاشیه رانده می‌شدند و «روابط نوین» پرچم خود را پیروزمندانه برمی‌افراشت. همین کار قرار بود در فلسطین هم انجام گیرد ولی مقاومت مردم فلسطین که بر مبنای یک تاریخ طولانی شکل گرفته بود نگذاشت رویای غرب به راحتی رنگ واقعیت بگیرد. اینجا دیگر مهاجران با سرخ‌پوستان پراکنده و کم‌شمار و بدون تجربه‌ی تاریخی یا با آبوریزن‌ها یا بومیان آفریقای جنوبی بی‌تجربه سروکار نداشتند بلکه با مردمی روبه‌رو بودند که هم فرهنگ و تمدن تاریخی داشتند، هم تجربه‌ی مقاومت را در خلال جنگ‌های صلیبی می‌شناختند و به همین اندازه مهم نحوه‌ی تسلط غرب را در مناطق دیگر دیده بودند و می‌دانستند عدم مقاومت به چه بهایی تمام خواهد شد. به‌رحال این راه یعنی تسهیل مهاجرت‌ها که قرار

بود راحل نهایی باشد به نتایج محدودی رسید ولی کاملاً موفق نبود. هنوز بخش بزرگی از یهودیان در اروپا بودند. قسمت بزرگی از یهودیان مهاجرت نکرده بودند و روشنفکران یهودی سوسیالیست به فعالیت خود ادامه می‌دادند. این بار بخش خشن‌تر سرمایه‌داری انجام «راه حل نهایی» را به عهده گرفت. قتل عام یهودیان در آلمان و اروپای مرکزی با سکوت رضایت‌مندان (و اکنون کاملاً مستند شده‌ی کلیسای رم) یک پرده‌ی دیگر از این تراژدی تاریخی بود.

سرمایه‌داران یهودی پیش از جنگ دوم، در خلال و پس از آن یگانگی خود را با سرمایه‌داری جهانی مستحکم‌تر کرده بودند و توده‌های یهودی نیز در تمام این دوران مانند گذشته آماج «صلح دوستی» مسیحیان بودند. اکنون پس از جنگ فرصتی فراهم شده بود که، با یک ترفند، خشم و نفرت مردم جهان را از کشتارها و ستم‌ها در قالب موج جدیدی از مهاجرت برای استوار ساختن پایگاهی که خود غرب در ایجاد آن کوشیده بودند - یعنی اسرائیل - بسیج کرد. در این بسیج جهانی نه تنها گرایش سوسیالیستی یهودیان بلکه غالب احزاب سوسیال دموکراتیک و سوسیالیستی سنتی نیز نقش داشتند. در حقیقت مسأله به این صورت درآمده بود که نفرت از کشتار فاشیستی - و از فاشیسم - به صورت دفاع از اسرائیل درمی‌آمد. موضع‌گیری‌های سوسیالیست‌های صمیمی و متعهدی مانند انیشتاین و سارتر که با هیچ قرائتی نمی‌توان آن‌ها را صهیونیست خواند نشان می‌دهد که دامنه‌ی توهم تا کجا بوده است. حتی بسیاری از روشنفکران ایرانی هم در آن زمان مدافع موجودیت اسرائیل شده بودند.

در این دوران نقش شوروی هم اهمیت ویژه داشت. پیش‌تر، در حین و پس از انقلاب اکتبر بسیاری از یهودیان در جنبش‌های ضدسرمایه‌داری (علاوه بر اروپای غربی و مرکزی) در اروپای شرقی و روسیه هم نقش مهمی داشتند. بسیاری از یهودیان از کادرها و رهبران جنبش‌های سوسیال دموکراسی (و کمونیستی) بودند و بسیاری دیگر حزب خاص سوسیالیستی خود (بوند) را تشکیل داده بودند که با سایر سوسیالیست‌ها از نزدیک همکاری می‌کردند چون رهایی از سرکوب تزاری و یهودی ستیزی اجتماعی را در گرو برقراری سوسیالیسم می‌دانستند. پس از انقلاب و سلطه‌ی تدریجی مناسبات استبدادی و ادامه‌ی سرکوب یهودیان بسیاری از یهودیان مترقی یا سوسیالیست مایوس از رهایی خود در آن جوامع به فلسطین مهاجرت کردند تا در آن جا به گمان خود مناسبات سوسیالیستی به‌وجود آورند. گلدامایرها و بن گوریون‌ها همین را می‌گفتند. تشکیل حزب کارگر اسرائیل با برنامه‌های شبه سوسیالیستی به صورت قوی‌ترین حزب، برقراری کیبوتزها و کمون‌ها و جوامع اشتراکی دیگر در همین راستا بود. حمایت احزاب سوسیالیست در اروپا را که در سطرهای پیشین به‌آن اشاره شد در ادامه‌ی همین خواست می‌توان دید. کمتر کسی در آن زمان مطرح می‌کرد که روابطی که در یک جامعه‌ی تحت اشغال به‌وجود خواهد آمد همه چیز خواهد بود جز سوسیالیسم. فاشیسم هیتلری هم اندکی پیش‌تر همین ادعا را تحت لوای سوسیالیسم کرده بود. باورکردنی نیست که چه‌گونه مبارزان صدیق علیه فاشیسم هیتلری این‌گونه مشتاقانه هوادار جامعه‌ی با همان خصوصیات و همان ادعاها در جای دیگر شده بودند! «سوسیالیسم»، «برتری نژادی» و این بار به جای مسیحیت، یهودیت علیه همه. به راستی عبرت انگیز است.

می‌دانیم که دولت شوروی در شورای امنیت سازمان ملل به تشکیل دولت اسرائیل رأی موافق داد. توجیهات خجولانه‌ی طرفداران استالین مبنی بر «قریب خوردن» وی در مانورهای سیاسی البته نمی‌تواند کسی را بفریبد. از آن طرف نیز توضیحات کاملاً متضاد مبنی بر همسویی سرمایه‌داری غرب و شوروی، از توضیح چرایی قضیه ناتوان است. شوروی حتی در قالب رقابت با غرب هم قاعدتاً نمی‌بایست با ایجاد یک پایگاه غرب در منطقه‌ی خاورمیانه موافق باشد. به‌نظر می‌رسد درکنار زدوبندهای سیاسی، توهم - توهم رهبری سوسیالیست‌ها و ایجاد یک دولت سوسیالیستی یهودی - نیز یکی از عوامل مؤثر در این زمینه بوده باشد. برقراری سوسیالیسم روی جنازه‌های مردمی که صرفاً از موطن‌شان دفاع می‌کردند.

امروز اگر سوسیال دموکراسی حتی از تظاهر به ادعاهای گذشته‌ی خود دست برداشته است و صرفاً به عنوان یک جریان درون سرمایه‌داری عمل می‌کند و با روشن‌تر شدن ماهیت اسرائیل هنوز هم احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکراتیک سنتی (و نه چپ نو) دفاع از اسرائیل را بی‌محابا اعلام می‌کنند نباید این تحول تاریخی را ندیده انگاشت. و هژمونی صهیونیستی بر اسرائیل را از ابتدا محتوم دانست.

وضعیت کنونی همان‌قدر مدیون پیروزی سرمایه‌داری جهانی است که متأثر از معجونی از عدم شناخت، خیانت و دگرشدگی احزاب سوسیالیستی و سوسیال دموکراتیک.

\*\*\*

از این دیدگاه پیوند کنونی سرمایه‌داری غرب و اسرائیل نه تنها تجدید پیوند باستانی مولدین سرمایه‌داری، نه تنها پیوند تمدن‌هایی علیه تمدن‌های دیگر، نه تنها یادآور و نشانه‌ی کوشش‌های کولونیالیستی بلکه نشان‌دهنده‌ی یک نوع تجدید اعتبار نوک پیکان سرمایه‌داری در رده‌های بالای سرمایه‌ی جهانی است. سرمایه‌داران یهودی - و امروزه می‌توان گفت صهیونیست‌ها - رهبری سیاسی و اقتصادی یهودیان را به دست دارند - چه آحاد یهودیان بخواهند و چه نخواهند. آنان در رده‌های بالای سرمایه‌داری جهانی قرار دارند. از آن جدا نیستند. عجب هستند. امروز همان‌قدر اسرائیل «آمریکا را می‌چرخاند» که آمریکا و به‌طور کلی سرمایه‌داری جهانی اسرائیل را. تصور این که سرمایه‌داران غیریهودی آمریکا بازبچه‌ی دست یهودیان هستند آن‌قدر توهم‌آمیز است و آن‌قدر ناشی از عدم شناخت مکانیسم‌های سرمایه‌داری است که تصور قدیمی سوسیالیست‌های متوهم در ایجاد روابط سوسیالیستی در اسرائیل.

بدین ترتیب نفوذ لابی اسرائیل در آمریکا، که در مقاله‌ی جان میرشایمر و استفن والت به‌طور مستند ارائه و موجب برافروختگی این آقایان شده است، در حقیقت به علت کارایی و کاردانی این لابی نیست. برافروختگی باید نسبت به کارکرد سرمایه و سرمایه‌داران و مکانیسم‌های آن باشد. اسرائیل، صهیونیست‌ها و هرچه می‌خواهیم آن‌ها را بنامیم صرفاً یک پدیده در شبکه‌ی سرمایه‌داری جهانی هستند. البته که باید از پستی‌ها و جنایات صهیونیسم متأثر شد ولی نباید این خشم رابطه، مولدین و مولودان، یعنی سرمایه‌داری و مکانیسم‌هایش را بیپوشاند. مقالاتی مانند لابی اسرائیل مفید هستند ولی بدون تعیین جایگاه آن لابی در کل مناسبات سرمایه‌داری این نوع روشنگری، خواسته یا ناخواسته، به تبرئه‌ی سرمایه‌داران غیریهودی - و لابد مظلوم - یعنی بدنه‌ی سرمایه‌داری جهانی می‌انجامد.

(عیناً نقل از کتاب: «لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا» نوشته‌ی جان میرشایمر، استفن والت. نوام چامسکی، مایکل مسینگ، خ. پارسا؛ ترجمه‌ی حسن مرتضوی، فیروزه مهاجر، کاوه بویری، نشر بازتاب نگار، تهران ۱۳۸۶)